گفتار

تاملاتی در باب آموزش عالی

اندر حکایت دانشگاه

حسن محدثی

کلام دکتر قانعی‌راد همچنان در گوشم طنین‌انداز است که در یکی از آخرین تماس‌های تلفنی که با هم داشتیم بسیار با حسرت و تاکید به من گفت، از وقتت خوب استفاده کن. او بسیار با حسرت سخن می‌گفت، زیرا آنقدر ایده و کار و انگیزه داشت که می‌خواست آنها را منتشر کند، اما وقت کافی نیافت و بیماری مهلک به او فرصت نداد که کارهایش را دنبال و منتشر کند. واقعیت این است که وقت بسیار تنگ است و ما هیچ تضمینی نداریم که عمر طولانی داشته باشیم. این نگرانی سبب می‌شود که تصمیم گرفته‌ام، بعضی کارهایی که در ۲۵ سال گذشته انجام داده‌ام و تاکنون منتشر نشده را به سرعت منتشر کنم، حتی اگر کیفیت عالی و مطلوبی نداشته باشد. نگاه کمال گرایانه نیز به این موضوع ندارم. در سال گذشته ۸-۷ کتاب از من منتشر شد و اگر عمری باشد در یکی-دو سال آتی نیز همین روند را طی خواهم کرد. ما در نظام دانشگاهی ضعیف ایران دوران طولانی را تحصیل می‌کنیم و با زحمات زیاد باید برای تربیت فکری و علمی خودمان کار کنیم. من ۲۳ سال در مدرسه و دانشگاه شاگردی کردم و روزی که از رساله دکتری دفاع کردم و مدرک گرفتم، به خودم گفتم تازه باید دانشجویی بکنم، یعنی کار علمی و مطالعات اصلی از آن زمان به معنای دقیق‌تر شروع شد؛ به عبارت دیگر، نظام دانشگاهی ما بسیار ضعیف است و برای اندوختن بیشتر باید تلاش بیشتری کنیم و در نتیجه زمان برای ارایه بسیار محدود است.

مساله دانشگاه که در کتاب حکایت دانشگاه به آن پرداخته‌ام، موضوع تخصصی کار پژوهشی من نیست. موضوع تخصصی کار من در وهله اول جامعه‌شناسی دین، در مرتبه دوم جامعه‌شناسی فساد و در مرتبه سوم جامعه‌شناسی خانواده است. اما به دلیل تعهدات انسانی، به عنوان یک انسان دانشگاهی، نمی‌توانم نسبت به محیطی که در آن زندگی و کار می‌کنم، یعنی دانشگاه، بی‌اعتنا باشم و در نتیجه لازم دیدم راجع به مسائلی که در آن می‌بینم، بنویسم، نه به عنوان کار علمی بلکه به عنوان طرح ایده‌هایی که مورد بحث و گفت‌وگو قرار بگیرد. بر این اساس بخش عمده‌ای از این کتاب نیز روایت تجربه‌های زیسته است، یعنی آنچه در دانشگاه زندگی کردم و دیدم و کوشیدم آنها را به مفاهیمی بدل کنم. عنوان «حکایت دانشگاه» نیز اشاره به همین تجربه‌های زیسته دارد. بعضی ایده‌هایی که در این کتاب به آنها پرداخته شده، مثل تجاری شدن آموزش عالی، زمان بیشتری را به خود اختصاص داده است. همچنین در این کتاب به برخی آسیب‌هایی که در کار همکارانم دیده‌ام یا در زندگی دانشگاهی آنها را تجربه کرده‌ام، به صورت گستاخانه پرداخته‌ام، تا جایی که گاه سبب دلخوری و ناراحتی استادان و همکارانم شده است؛ به گونه‌ای که برخی از آنها با من قطع ارتباط کرده‌اند، مثل بحث شغل دانشگاهی، اختاپوس‌های دانشگاهی و... که حاصل سال‌ها تجربه زیسته هم به عنوان دانشجو و هم به عنوان معلم در دانشگاه بوده است. قبول دارم که گاهی زبان گزنده و برخرنده است و قطعا عده‌ای از همکاران و استادان را ناراحت می‌کند.

عمده نگرانی من در این کتاب، مساله زیست دانشگاهی است، یعنی زیست دانشگاهی دانشجویان و مهم‌تر و پررنگ‌تر از آن در زیست دانشگاهی استادان در ایران است. به نظر من پرداختن به این زیست دانشگاهی استادان بسیار اهمیت دارد. متاسفانه استادان دانشگاه در ایران تا حد کارمندان اداری دچار تنزل و روزمرّگی شدید شده‌اند و این موضوع به طور جدی مورد نقد قرار گرفته است. برخی همکاران دانشگاهی نیز متاسفانه به تدریج در نقش شومن‌های دانشگاهی ظاهر می‌شوند. این هم موضوعی است که من به‌شدت به آن نقد دارم.

مساله مهم دیگری که باید مستقلا به آن پرداخته شود، بحث اقتصاد آموزش عالی است. البته این موضوع با تجربه زیسته من ارتباط مستقیمی نداشته است، اما به هر حال موضوع مهمی است. امروزه آموزش در ایران قلمرویی از فعالیت اقتصادی شده است و این موضوع هم در آموزش و پرورش و هم در آموزش عالی مشهود است. قطعا تجاری شدن دانشگاه فرصت‌هایی را برای این امر فراهم کرده است. ضعف نظارت دانشگاهی نیز سبب شده که این اقتصاد آموزش به شکل آسیب‌شناختی فربه شود. وقتی دانشگاه پولی می‌شود، کسانی می‌توانند صندلی دانشگاه را بخرند که پول دارند. این امر سبب می‌شود کسانی که پول‌دار می‌شوند، ارتقای منزلتی و موقعیت شغلی بهتری پیدا می‌کنند و مراتبی در جامعه می‌یابند که محرومینی که فاقد امکان آموزش در نظام دانشگاهی تجاری هستند، به آنها دست نمی‌یابند. به این ترتیب دانشگاه در جامعه نابرابری ایجاد می‌کند، زیرا کسانی که پول دارتر هستند، قطعا راحت‌تر می‌توانند مدارک دانشگاهی را ابتیاع کنند. مساله دیگری که در این کتاب به آن نپرداختم اما اخیرا برایم مساله شده است، مساله فقدان سنت دانشگاهی و موضوع خاطره‌زدایی از دانشگاه است. یکی از جنبه‌های دیگری تجاری‌سازی این است که یک ساختمان، به یکباره به دانشگاه بدل می‌شود و در واقع امری به نام سنت دانشگاهی وجود ندارد. ما وقتی در دانشگاه تهران درس می‌خواندیم، جای جای دانشکده آکنده از خاطرات بود و یک سنت دانشگاهی شکل گرفته بود. اما الان تجاری‌سازی باعث می‌شود که امری به نام سنت دانشگاهی شکل نمی‌گیرد و انباشتی از خاطراتی که به نسل‌های بعدی منتقل می‌شود، باجابه‌جایی مداوم ساختمان‌هایی که عناصر زندگی دانشگاهی در آنها وجود ندارد، پدید نمی‌آید.

جامعه‌شناس

مطالعات دانشگاه

ستاره کاظمی/اعتماد

نقدی بر مطالعات دانشگاه در ایران

بحران دانشگاه، بحران کانون جامعه است

اشاره: مطالعه دانشگاه به مثابه جایگاه علم و دانش در کشور، به ویژه در جامعه ایران که در آن این نهاد، حضوری چشمگیر در زندگی مردم دارد، اهمیتی انکارناشدنی دارد. با این همه مطالعات دانشگاه در ایران، چنان که نگارنده جستار پیش رو نشان می‌دهد، همواره حاشیه‌ای، عمدتا تفننی و تحت محورها و مقولاتی خاص صورت گرفته است. نویسنده در این جستار، ضمن نشان دادن این محورها و مقولات، عرصه‌های تازه‌ای برای مطالعات دانشگاهی را می‌گشاید و توضیح می‌دهد که چرا دانشگاه را می‌توان فراتر از گاه دانش، به منزله جام جمی برای سنجش نبض تغییر و تحولات جامعه در حال گذار ایران تلقی کرد:

محصور به علم شناسی فلسفی و سیاستگذاری علم

جبار رحمانی

مطالعات دانشگاه در ایران یکی از حوزه‌های مطالعاتی متاخر است که در دو دهه اخیر توانسته جایی در مطالعات علمی و دانشگاهی ما پیدا کند. این موضوع و عرصه جدید مطالعاتی را نمی‌توان به رشته و گرایش خاصی تقلیل داد، بلکه عملا به صورت چندرشته‌ای و در حوزه‌های علمی مختلف مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. عمده مباحث و مطالعات انجام شده حول موضوع علم و نسبت آن با امور دیگر از جمله جامعه، سیاست، فرهنگ و دین در ایران بوده است. به عبارت دیگر، عمدتا یا نوعی علم‌شناسی فلسفی است یعنی به پرسش از چیستی علم و فلسفه علم می‌پردازد یا منحصرا در توجهی محدودتر به زمینه‌ها و ابعاد اجتماعی و سیاسی علم، یعنی پروبلماتیک آن بررسی زمینه‌های تولید علم و طرح مباحثی از جمله علم بومی، توسعه علمی و سیاستگذاری علمی در کشور است. تاکنون این دو رویکرد، وجه غالب مطالعات علم در ایران بوده است. پژوهش‌ها و مباحث حول مقوله دانشگاه و آموزش عالی نیز مبتنی بر همین دو مساله مبنایی یعنی علم‌شناسی فلسفی و سیاستگذاری علم انجام شده است.

دو مفروض

با توجه به کارهای موجود می‌توان گفت، این مطالعات دو مفروض کلیدی دارند که عمده مباحث و مطالعات و آثار منتشرشده بر مبنای آنها شکل گرفته‌اند:

۱- مفروض اول، یکسان انگاری علم و نهاد علم است. گویی صحبت از علم، شامل صحبت از نهاد علم هم می‌شود و تمایز اینها چندان مورد توجه نبوده است. مهم‌ترین پیامد توجه به علم آن است که عمده مباحث در سطح معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی معرفت و آگاهی باقی مانده‌اند. به عبارت دیگر همچنان عرصه و میدان اصلی این مطالعات، همان علم‌شناسی فلسفی است.

۲- مفروض دوم نیز تقلیل کارکردهای نهاد علم، به امر تولید و توزیع علم و متخصص علمی است. به عبارت دیگر دانشگاه صرفا نهاد تولید علم و متخص ص شمرده شده است. به همین سبب سایر کارکردهای نهاد علم، از جمله در حوزه‌های اجتماعی و فرهنگی و سیاسی مغفول بوده است. البته در این میان نهاد سیاست و حکومت به دلیل دغدغه جنبش‌های دانشجویی سیاسی و اثرات آن در نقد سیاسیون، توجهی به کارکرد سیاسی نهاد دانشگاه نیز داشته است. به عبارت دیگر، دانشگاه صرفا به مثابه نهاد علم دیده شده است، نه یک نهاد اجتماعی و فرهنگی که می‌تواند پیامدها و آثار مستقیم و غیرمستقیم فرهنگی و اجتماعی متعددی داشته باشد.

سوءتفاهم راجع به علم

در نتیجه این دو مفروض عمده مباحث فکری و حتی جهت‌گیری‌های سیاستگذارانه ما، بر محوریت معرفت‌شناسی علم و با بسته‌های تولید علم شکل گرفته است. در این میان بحث علم‌شناسی نیز معمولا در پارادایم اثبات‌گرایی، به دنبال علم ناب و گاه الگوی مثالی از علم بود. در نتیجه عمده بحث‌ها به این سمت می‌رفت که آیا علم مطلوب در جامعه ما وجود دارد یا ندارد که معمولا هم پاسخ بدان، منفی است. در نتیجه پرسش اصلی و پروبلماتیک محوری به صورت پرسش از یک فقدان و غیاب و جستن دلایلی برای عدم تحقق الگوی آرمانی (ideal type) علم در ایران شکل گرفته است. یعنی همیشه پرسش‌هایی از این دست مطرح شده که چرا علم تولید نمی‌کنیم؟ چرا عالم واقعی نداریم؟ چرا اثر علمی ناب تولید نکرده‌ایم؟ طرح این پرسش‌ها، در ضمن خود تصویری دیگر را ایجاد کرده است که به تعبیری پاسخ ما به مساله فوق نیز محسوب می‌شود: اینکه ما اصولا در باب علم، دچار سوءتفاهم هستیم و در نهایت به تولید علمی کاذب دچار شده‌ایم. این نوع پروبلماتیک سبب درک محدود و تک‌بعدی و ناقص از نهاد علم و دانشگاه و همچنین محوریت یافتن پروبلماتیک غیاب و فقدان، همراه با نوعی ذات‌گرایی هستی‌شناختی در باب علم شده است.

غفلت از دانشگاه آزاد، پیام نور و...

این سنت مطالعاتی عملا مفروض‌های فرعی دیگری نیز همراه با خود دارد: یکی اینکه در میان نزدیک به ۲۷۰۰ واحد دانشگاهی در ایران، صرفا دانشگاه‌های دولتی، ارزش مطالعاتی دارند؛ لذا اصولا از دانشگاه آزاد پیام نور، علمی-کاربردی، فنی و حرفه‌ای و... حتی سرنخی و نشانی در حوزه مطالعات علم ندارند. حتی دانشگاه‌های دولتی نیز عمیقا براساس درجه‌بندی علمی آنها دسته‌بندی می‌شود. مجموعه‌ای از تبعیض‌ها، تمایزها و سرکوب‌های موضوع‌شناختی که منجر به سانسور مطالعاتی موضوعات و مباحثی می‌شود که در این مفروض‌ها قرار نمی‌گیرند. به همین دلیل در عمل می‌توان گفت تمام مباحث علمی به دلیل آنکه مبتنی بر داده‌های دم دستی و تجربه زیسته استادان هستند، به دانشگاه‌های دولتی مرکز تقلیل پیدا می‌کنند. به همین سبب در بحث‌های محوری علم و دانشگاه در ایران، دانشگاه‌های مرکز کانون هستند و باقی دانشگاه‌ها به دلیل عدم وجود اطلاعات یا تجربه زیسته نادیده گرفته شده و گاه با برچسب فقدان علمی بودن، به طور آگاهانه حذف می‌شوند. البته به دلیل آنکه بخشی از مباحث علم‌شناسی در فضاهای سنتی و ذیل ایده‌های علم بومی و علم اسلامی و نقد و نفی علم غربی انجام شده، می‌توان بخشی از بحث‌ها را ریشه گرفته در فضاهای دانشگاهی و حوزوی دانست. ولی به هر حال، فراتر از اینها، جغرافیای میدان‌های گردآوری اطلاعات بسیار محدود و اندک است. حتی در پیمایش‌های ملی که داده‌های دانشجویی از سراسر کشور به دست می‌آید، این داده‌ها، موید و مکمل داده‌ها و ایده‌ها و نظریاتی است که در باب دانشگاه‌های مرکز مطرح شده‌اند، عموما داده‌های دانشگاه‌های دولتی مرکز به کار گرفته می‌شوند. در همه این دیدن‌ها و ندیدن‌ها، رویکرد غالب، علم‌شناسی و در نتیجه تقلیل دانشگاه به یک نهاد علمی صرف است.

تلاقی گاه نیروها

بر اساس آنچه آمده، می‌توان گفت مغفول اصلی در مطالعات دانشگاه در ایران، توجه به دانشگاه به عنوان نهاد اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی است. البته در برخی مطالعات و آثار راجع به پیامدهای مختلف نهادهای سیاست و اجتماع و اقتصاد در دانشگاه سخن‌هایی گفته شده است، اما هنوز گزارش جامع و مبسوط و مستندی از تاثیر دانشگاه بر حیات اجتماعی و فرهنگی و اقتصادی و سیاسی وجود ندارد. عمده منابع موجود مبتنی است بر ایده‌های گذرای محققانی که در حاشیه کارهای‌شان در باب علم بدان دست یافته‌اند. هنوز مطالعه جامعی از تاثیرات اجتماعی و فرهنگی دانشگاه بر جامعه ایرانی و به طور خاص بر اجتماعات محلی در ایران نداریم؛ لذا به نظر می‌رسد مطالعات دانشگاه باید این نقیصه جدی را رفع کند تا بتوانیم درکی درست از این نهاد مهم و موثر بر حیات فرهنگی و اقتصادی و سیاسی جامعه ایرانی داشته باشیم. همچنین لازم است بدانیم رابطه دانشگاه و جامعه و فرهنگ و سیاست و اقتصادی چیست تا بتوانیم منظومه جریان‌های اثرگذار بر حیات و زندگی مردم و ایجاد صورت‌بندی زندگی در کلیت جامعه و در اقشار و گروه‌های مختلف را دریابیم. به نظر می‌رسد دانشگاه محل تلاقی تمام نیروها و نظم‌های اجتماعی، فرهنگی و سیاسی و اقتصادی و مذهبی است که همه آنها به بهانه علم و بهره‌مندی و بهره‌وری از فوایدش و مشارکت در آن، در دانشگاه به هم رسیده‌اند، در نتیجه «گاه» دانش، به گاه همه ابعاد حیات جامعه ایران بدل شده است. همه نیروهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و همه دغدغه‌های حیات فرهنگی جامعه در این گاه جدید متجلی و متمرکز شده‌اند؛ لذا پرسش از دانشگاه ایرانی نباید به پرسش از علم و تولید/عدم تولید علم تقلیل پیدا کند، بلکه باید آن را وسیع‌تر دید. بر این اساس می‌توان گفت که پرسش از دانشگاه ایرانی، پرسش از جامعه ایرانی در کلیت همه جانبه خودش است.

استقلال دانشگاه

دانشگاه یا همان گاه دانش، محل تورم و تلاقی تمام نیروهای جامعه است، دانشگاه یک نماد یا استعاره بسیار دقیق و گویا از جامعه ایرانی در تمام ابعاد آن است. بحران دانشگاه، بحران کانون جامعه ایرانی است که هرگونه پاسخ بدان، پاسخ به همه بحران‌ها و پرسش‌های دیگر در باب جامعه ایرانی در دوره مدرن است. شاید از این منظر، به-دلیل تراکم تمام نیروها و ساختارهای جامعه و دانشگاه می‌توان آن را منشأ سعادت و فلاکت جامعه ایران در آینده دانست. دانشگاه به دلیل تلاقی نیروهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی و مذهبی، یک منبع عظیم و غنی برای هر نهاد دیگری است که هرگونه دستیابی و کنترل بر این منبع غنی می‌تواند در موازنه کلی جامعه، به نفع نهاد مسلط تمام شود. به همین دلیل اصولا در تجربه دانشگاه ایرانی، نزاعی دایمی بر سر استقلال دانشگاه و خودمختاری آن در جریان بوده است. در دهه‌های اخیر به دلیل نقش دولت و حکومت در توسعه شتابان و انبوه‌سازی دانشگاه، همیشه تلاشی ساختاری و ضمنی برای تسلط بر میدان دانشگاه به وسیله قدرت سیاسی دنبال می‌شده است. با این وجود، بستر دانشگاه همیشه محل نزاع نیروهای اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برای تصاحب آن بوده که می‌توان سررشته‌هایی از حضور این نیروها و نهادهای مختلف در میدان دانشگاه را دید. جنبش‌های دانشجویی، نماینده تلاش نیروهای اجتماعی برای هدایت این نهاد در راستای اهداف اجتماع و مردم هستند. نهادهای نظارتی نیز نماد تلاش نیروهای سیاسی حکومت و دولت و همچنین گفتمان ایدئولوژیک علم اسلامی و علم بومی در همراهی با حوزه‌های علمیه برای مهار و قبضه کردن این میدان غنی دانشگاه بوده است. البته آخرین موج تحولات دانشگاه ذیل ایده‌های کارآفرینی و استقلال مالی و سودآوری نهاد دانشگاه صورت گرفته است. مساله اقتصاد آموزش عالی و بازاری شدن دانشگاه، نتیجه دست‌اندازی جریان اقتصادی بازار برای قبضه کردن نهاد دانشگاه و استثمار اقتصادی آن است. به همین سبب تمام نیروهای کلیدی موثر بر صورت‌بندی زندگی جامعه ایرانی، در این بستر به شیوه‌ای متنازع با هم مرتبط هستند، هرچند پویایی‌های حیات جامعه ایرانی مانع از سیطره تام یکی از این نیروها شده است. بر این اساس شناخت دانشگاه ایرانی به مثابه پدیده اجتماعی تام و محلی برای فهم کلیت جامعه ایرانی یک ضرورت است. دقیقا همین خصیصه دانشگاه ایرانی است که آن را به یکی از بهترین عرصه‌ها برای شناخت جامعه ایرانی تبدیل کرده است.

جام جمی برای پیش‌بینی تحولات آینده

به نظر می‌رسد می‌توان از دانشگاه در دو سطح به عنوان سوژه مطالعاتی صحبت کرد: سطح اول و محدود، به عنوان سوژه محوری مطالعات آموزش عالی و علم؛ سطح دوم و وسیع‌تر، یعنی یک میدان کانونی برای مطالعه جامعه ایرانی و تحولات آن. در این یادداشت تاکید من بر سطح دوم مطالعاتی است. دانشگاه به دلیل آنکه محل نزاع و سنتز نیروهای مختلف جامعه ایرانی است، از یکسو بازنمایی بسیار خوبی از وجوه جاری و پویای نهادهای مختلف جامعه در کلیت آن است و از سوی دیگر، جام جمی است برای فهم آینده پیش روی جامعه ایرانی. از این منظر می‌توان آن را محل تلاقی نیروهای قدرتمند حال و جریان‌های نوظهور آینده برای جامعه و فرهنگ ایرانی دانست. به دلیل عدم وجود فضای عمومی دیگری که امکان تلاقی اندیشه‌ها و تجربه‌های مختلف فرهنگی و اجتماعی به مفهوم عام آن داشته باشد، در حال حاضر میدان دانشگاه، مهم‌ترین و کانونی‌ترین عرصه عمومی کشور است که در آن موضوعات مختلف در فضایی فاقد سیطره تام توسط یک نهاد یا جریان، به گفت‌وگو و بحث و حتی گاه نزاع گذاشته می‌شود و جامعه (به ویژه نسل آینده) تکلیف خودش را با این موضوعات محل نزاع و آینده آنها، هم در سطح فردی و هم در سطح جمعی، در این میدان باز و متکثر تعیین می‌کند. لذا به نظر می‌رسد، دانشگاه به مثابه یک عرصه اجتماعی، فضایی حیاتی برای جامعه ایرانی است، محل تولد ایده‌های نوین، جریان‌های نوین و سبک‌های زندگی جدید. جایی که جامعه نخبگان و نسل جدید، تکلیف خودش را با امور سنتی یا امور جدید روشن می‌کند، جایی که جامعه بیش از هر فضای دیگری امکان برساختن خلاقانه مقولات زندگی خودش را دارد. به همین دلیل، دانشگاه جایی است که جامعه، حداقل تکلیفش را با برخی امور مورد نزاع تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، دانشگاه و دانشگاهیان، سکان‌داران تغییرات فرهنگی بوده و نیروی کلیدی و موثر برای آینده جامعه ایرانی هستند. به همین دلیل نهادهای مختلف سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و مذهبی تلاش دارند این میدان اثرگذار را تحت کنترل بگیرند. شاید از لابلای نقدهای صاحب‌نظران بتوان گفت در این میان علم و تولید علم قربانی دست‌اندازی نهادهای سیاسی و اقتصادی به نهاد علم شده است. اما نیروی خلاقه و فضای حیاتی دانشگاه به عنوان مهم‌ترین عرصه عمومی جامعه ما، در شرایط ضعف و گاه فقدان عرصه‌های عمومی دیگر، امری است که نه تنها دیده نمی‌شود، بلکه در مطالعات دانشگاه مغفول واقع شده است. بنابراین اگرچه پروبلماتیک تولید علم در دانشگاه ایرانی را می‌توان به دانشگاه‌های بزرگ کشور تقلیل داد، اما پروبلماتیک دانشگاه به مثابه فضای حیاتی و عرصه عمومی را در دورترین نقطه‌های کشور که در آنها دانشگاه‌های پیام نور، علمی-کاربردی، دانشگاه آزاد و... حضور دارد، می‌توان دنبال کرد. به عبارت دیگر، در هر شهری و بخشی از تقسیمات کشور که نهاد دانشگاه به هر دلیل و انگیزه‌ای پایش به آنجا باز شده، می‌توان دانشگاه به مثابه عرصه عمومی و فضای حیاتی خلاقه جامعه محلی (البته در ارتباطی زنجیره‌ای با کلیت جامعه ایرانی) را مورد مطالعه قرار داد. از این منظر، ضرورت دارد، دانشگاه در بخش‌ها و شهرهای کوچک دور افتاده کشور هم مورد توجه قرار گیرد. سرنوشت جامعه ایرانی با نهادهای آموزشی آن، یعنی مدرسه و دانشگاه گره خورده است. در این میان اگرچه مدرسه به سلطه صوری نهاد دولت درآمده است، اما دانشگاه در عمل به دلیل منطق درونی آن، فعلا غیر قابل سیطره و سلطه است و می‌تواند نقش عرصه عمومی و فضای حیاتی را برای جامعه ایرانی بازی کند. به همین سبب باید بهتر و عمیق‌تر آن را شناخت.

پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی

دانشگاه شأن دیگری دارد

رضا داوری اردکانی

یکی از مشکلات بزرگ دانشگاه ما این است که سرنوشتش با مقاله‌شماری در فهرست‌های جهانی و ملی گره خورده و کار عمده‌اش تولید مقاله و مدارک تحصیلی شده است. همه هم دارند عادت می‌کنند که کمال دانش و دانشگاه و دانشمند را با تعداد مقالات بسنجند ولی دانشگاه شأن دیگری دارد و برای ادای وظیفه دیگری به وجود آمده و وظیفه‌اش منحصر به تدریس دروس رسمی و تولید مقاله با رعایت موازین صوری بین‌المللی برای ثبت در دفاتر فهرست‌نگاری نیست ولی چه کنیم که اهتمام به تحکیم اساس دانش و فرهنگ و راهنمایی راه پیشرفت و اندیشیدن به وضع کشور و صلاح آینده آن، تقریبا دارد از حافظه دانشگاه پاک می‌شود و در گزارش پیشرفت دانشگاه‌ها اشاره‌ای هم به شور و نشاط علمی و اخلاق دانشگاهی و پرورش دانشمند با روح فرهنگ نمی‌شود. گویی گزارش کارکرد دانشگاه به ذکر تعداد مقالات و بعضی اقدام‌های اداری محدود است. مختصر بگویم مقاله‌نویسی را تشویق کنیم و مقاله‌نویسان را بزرگ بداریم اما بدانیم که درمان درد کشور و دانش و دانشگاه، تولید انبوه مقالات نیست؛ به خصوص اگر مقالات ربطی هم به وضع کشور نداشته باشد. باز هم نگرانم که بگویند علم به اینجا و آنجا و به جغرافیا تعلق ندارد. من هم در صدها صفحه پذیرفته و اثبات کرده و توضیح داده‌ام که علم به جغرافیا تعلق ندارد و اگر مثلا تعبیری مثل غربی به زبان می‌آید معنی‌اش این نیست که علم به منطقه جغرافیایی خاص اختصاص دارد اما اگر علم وطن جغرافیایی ندارد تعلقش به تاریخ بی‌چون و چراست. علم در شرایط تاریخی خاص به وجود آمده است و برای اینکه رشد و بسط داشته باشد به شرایطی نیاز دارد. علم وسیله‌ای هم نیست که بتوان آن را برای رسیدن به هدف‌های انسانی و اخلاقی یا ضد اخلاقی به کار برد. علم کنونی به جهان متجدد پر از تعارض تعلق دارد و وجودش نیز سرشار از تعارض‌ها و تضادها است. ولی آدمی در این زمان ناگزیر و به ضرورت باید آن را بخواهد. این ضرورت از آن رو نیست که علم نجات را در خود و با خود دارد بلکه نظم زندگی کنونی به آن بسته است و آدمی نمی‌تواند از آن بی‌نیاز باشد. وقتی به این مباحث فکر می‌کنم به یاد ماکس وبر می‌افتم که نظم علم و عقلانیت جهان جدید را چندان دوست نمی‌داشت اما به آن راضی و تسلیم بود. ما ساکنان جهان توسعه نیافته به دشواری می‌توانیم وضع او را درک کنیم، زیرا چندان به علم و عقلانیتی که وبر می‌گفت نیاز داریم که نمی‌توانیم به کاستی‌های آن بیندیشیم. مردمی که از خانه آباء و اجدادی بیرون آمده و هنوز خانه‌ای برای سکونت نیافته و نساخته‌اند نمی‌توانند از خانه‌ای که نمی‌دانند کجاست و بنایش بر چیست راضی یا ناراضی باشند. وبر از خانه خود ناراضی نبود بلکه نگران بنیاد خانه بود زیرا نگران بود که مبادا بنای خانه با باد گره خورده باشد. ما ناگزیریم خانه خود را از روی مثال خانه عصر جدید بسازیم و برای این ساختن است که به علم نیاز داریم. شاید دل باختن به علم انتزاعی و دلخوش بودن به شمار بسیار مقالات نشانه وضعی باشد که در آن اکنون نه با گذشته پیوند دارد و نه با آینده. اگر اکنون را دریابیم، مشکل درک اکنون این است که فارغ بودن از زمان و سیر در ابرهای اوهام را تسلی‌بخش می‌دانیم و دوست می‌داریم. با درک اکنون و قرار گرفتن و ایستادن در برابر وضع کنونی است که در تاریخ وارد می‌شویم و یا دحق‌پرستی و معرفت گذشته و اندیشه آینده‌زنده می‌شود.

یادداشت

رئالیسم و بازار ارز

چگونه جهان‌بینی ساده‌انگار فلسفی به ناکارآمدی منجر می‌شود؟

محمدمهدی اردبیلی

در یک نگاه کلی، یکی از مشهورترین درس‌های ایدئالیسم هگلی این است که واقعیت مستقل و فی‌نفسه‌ای وجود ندارد. این رویکرد برخلاف سنت رئالیستی چندهزارساله حاکم بر اندیشه بشر بود که ابژه (عین) را مستقل از سوژه (ذهن) تصور می‌کرد و در نتیجه، برای آن هویتی مجزا قائل بود. البته نقد هگل، بر استقلال ابژه به این معنا نیست که ابژه صرفا امری ذهنی و خیالی است. به بیان ساده‌تر، واقعیت برای هگل نه صرفا ابژکتیو (در معنای رئالیستی) و نه صرفا سوبژکتیو (در معنای ایدئالیسم بارکلی) است، بلکه نتیجه رفع دیالکتیکی این دو، یعنی امری بیناسوژگانی (یا با تسامح: بین‌الاذهانی) است. به بیان دیگر، در پس پشت تجربه ما از جهان، نه جوهری پنهان یا ابژه‌ای مستقل (آنگونه که رئالیست‌ها می‌گویند) و نه حتی نومنی ناشناختنی (آنگونه که کانت می‌گوید) وجود ندارد، بلکه واقعیت چیزی نیست جز شیوه مواجهه و مناسبات سوژه‌ها با یک امر. جهان، جهان نیروهاست و هر شیء، بدون آنکه ذاتی مستقل داشته باشد، چیزی نیست جز کانونی از نیروهای برسازنده‌اش. من سال‌ها پیش در کتابی که تحت عنوان آگاهی و خودآگاهی در پدیدارشناسی روح هگل منتشر شد، مفصلا به مبانی نظری و فلسفی این بحث پرداخته‌ام که بازگو کردن آنها در این یادداشت کوتاه توجیهی ندارد، لذا از آن درمی‌گذرم و به موضوع اصلی می‌پردازم.

حال اما، با توجه به مباحث فوق، لازم است مجددا به جملات مشهور رییس جمهور و تیم اقتصادی دولت، درباره بازار ارز توجه کنیم:

«اینکه نرخ ارز بالا رفته است، دلایل اقتصادی ندارد، ... بلکه دلایل روانی و تبلیغاتی دارد» (خبرگزاری مهر). «نوسانات و تلاطم‌هایی که این روزها در بازار شاهد آن هستیم بیش از آنکه ریشه در واقعیت داشته باشد، ناشی از جنگ روانی است» (پایگاه اطلاع‌رسانی ریاست‌جمهوری).

دیگر دولتمردان نیز جملات مشابهی گفتند. برای مثال، نوبخت سخنگوی دولت، «افزایش نرخ ارز را روانی دانست»، یا «آل‌اسحاق، رییس سابق اتاق بازرگانی تهران نرخ واقعی دلار را نهایتا ۴۲۰۰ تومان دانست و تصریح کرد که نرخ ۵۶۰۰ تومانی موجود در بازار اصلا واقعی نیست» (ایسنا). می‌توان اظهارات متعدد مشابهی را فهرست کرد که نقل‌قول‌های فوق تنها مشتی نمونه خروار آنها هستند.

اما نکته اصلی دقیقا در منظر فلسفی گویندگان جملات فوق است که از قضا متولی رسمی سیاست‌های کلان اقتصاد این کشور هستند. خلاصه تمام این اظهارات قائل شدن به تمایز جوهری میان واقعیت و روان جامعه است. گویی مثلا چیزی به اسم «قیمت واقعی ارز» مستقل از اذهان مردمان وجود دارد که باید به شیوه رئالیست‌ها (بر اساس معیار صدق مبتنی بر مطابقت) ذهنیت و روان جامعه را بر آن منطبق کرد. در نقد سخنان فوق، باید نشان داد که اتفاقا ماجرا برعکس است. اقتصاد اساسا امری مبتنی بر روان و تصور اجتماعی است؟ چه چیزی قیمت یک کالا را تغییر می‌دهد؟ چرا یک شایعه می‌تواند یک اقتصاد را به تکاپو بیندازد؟ چرا افزایش تقاضا می‌تواند قیمت را بالا ببرد؟ در خود علم اقتصاد ابعاد مختلف این امر را می‌توان ذیل اصطلاح فنی «انتظارات» نشان داد. به بیان دیگر، انتظار متقاضی از دورنمای وضعیت سرمایه، خود برسازنده واقعیت اقتصادی خواهد بود. اگر همه فکر کنند فردا چیزی گران می‌شود، تنها به همین دلیل، آن چیز گران خواهد شد. بدین معناست که گفته می‌شود اقتصاد اساسا علمی بین‌الاذهانی است. تصور رئالیستی از واقعیت اقتصادی، در وهله اول ساده‌انگارانه و در وهله دوم همواره عقب‌مانده از واقعیت است و در نتیجه، تبعات بسیاری دارد. برای مسافری که مجبور است ارز را با قیمت دو برابر نرخ اعلام‌شده بخرد، چه چیز واقعی است؟ آیا می‌توان به او گفت که «تو دچار توهمی و ارز واقعی قیمتی دیگر دارد»؟ البته ایدئالیسم هگلی، این رویکرد را نه تنها به اقتصاد، بلکه به فیزیک، الهیات و حتی زیست‌شناسی نیز بسط می‌دهد که نتایج رادیکال‌تری به همراه دارد.

واقعیت محصول روان و نگرش مردم (سوژه‌ها) است، نه بالعکس. و از قضا آنچه رئالیست‌ها واقعیت می‌نامند، عین توهم است. وضعیت امروز اقتصاد ایران، خود گویای این حقیقت ایدئالیستی است. نرخ واقعی ارز، آن چیزی است که مردم آن را نرخ واقعی می‌دانند یا حتی می‌سازند، نه مشتی آمار و ارقام بر تابلوی صرافی‌های نیمه‌تعطیل. یکی از مشکلات اساسی اقتصاد ما (که می‌توان آن را به سایر حوزه‌ها نیز تعمیم داد)، حاکمیت رویکرد رئالیسم خام، و برداشت غلط از خود «واقعیت» است.

شوربختی قضیه دقیقا همینجاست که این فضای شبه‌پلیسی حاکم بر وضعیت ارز، مشخصا بر همین ناواقع‌بینی رئالیستی متکی است که گمان می‌کند واقعیت چیز دیگری است که حتی شده باید با چوب و چماق، آن را برگرداند و بر «جایگاه توهمی واقعیت بودگی‌اش» بازنشاند. ریشه این توهم تک‌صدایی پلیسی را نیز می‌توان در همان معیار صدق رئالیستی بازجست. گو اینکه این اقتصاد است که باید در چنگ یک «واقعیت» ایزوله و ایستا بماند و جز به حکم «جلسه دولت یا بانک مرکزی» به هیچ تغییر و شدنی تن درندهد. این اقتصاد و تدبیر اقتصادی است که باید به مناسبات واقعی نیروهای برسازنده وضعیت تن دهد نه برعکس؛ این امید واهی که می‌توان واقعیت متغیر (شونده)، بیناسوژگانی (بین‌الاذهانی) و تاریخی را متوهمانه در نقطه‌ای غیرتاریخی و ایزوله زور چپان کرد، ولو با زور امنیتی و پلیسی، امروز مهم‌ترین توهم تصمیم‌سازان دولتی است.

مدرس و مترجم فلسفه